

نگرش و خاطرات رفیق بهرام (حسین زهری) درباره مبارزات دهه ۵۰ - قسمت دهم

شرایط حاکم بر جامعه در دهه ۱۳۵۰ مبارزه مسلحانه را اجتناب ناپذیر کرده بود

مصادره بانک ملی شعبه نشید و روایات مغرضانه

تاکنون تحلیل های زیادی از شرایط سیاسی - اجتماعی رژیم شاه توسط سازمان و سایر جریانات سیاسی در سطح جنبش منتشر شده است. از اینرو نوشتن یادمانهای اینجانب بخاطر انتقال صحیح وقایعی است که در یک برهه تاریخی بوقوع پیوسته، از قضای روزگار افتخاری نصیب نگارنده شد تا نقشی در آن رویدادها ایفاء نمایم. یادآوری این نکته را ضروری میدانم: تجزیه و تحلیل رخدادهای تاریخی وظیفه مهمی است که با تلاش پژوهشگران و مراجعه به اسناد موثق از آن رخدادهای امکان پذیر خواهد بود. یادمانده ها می تواند بعنوان بخشی از منابع مستند و قابل اعتماد مورد استفاده قرار گیرد.

بیدادی که در دوره زمامداری رژیمهای شاه و جمهوری اسلامی بر مردم ایران گذشته و میگذرد مانندی ندارد. هر دو رژیم با اندک تفاوتی بنام دین با حمایت امپریالیسم جهانی، دست به تحمیل مردم زدند و شمشیر فقر، گرسنگی، بی عدالتی و دیکتاتوری را دمام بر سر آنها فرود آوردند. شرح ددمنشی، قساوت و جنایاتی که در رژیم شاه و جمهوری اسلامی ایران روی داده، حکایتی است که برای توصیف آن قلم به عجز در می آید و واژه ها حقیرانه رخ می نمایند.

چریکهای فدایی خلق ایران بر بستر چنین فضایی در دهه ۵۰ به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه همت گماشتند. در آن زمانه سلطه انکارناپذیر فضای پلیسی و سرکوب در سراسر ایران هراس افکنده بود و هر مخالفتی با رژیم شاه با زندان، شکنجه و اعدام کیفر داده می شد. در چنین شرایطی بود که رژیم شاه خود را شکست ناپذیر می پنداشت. توده مردم در عین حال که مخالف سیستم دیکتاتوری شاه بودند ولی سلطه سنگین ساواک ابراز علنی هرگونه بانگ آزادیخواهی را از آنها سلب کرده بود.

شکستن جو ارباب در آن هنگامه تاریخی تنها می توانست با فداکاری، دلاوریها و از خودگذشتگی نیروهای انقلابی توأم با روشنگری مردم میسر شود. براساس چنین ضرورتی، چریکهای فدایی خلق ایران در قامت تجسم روحیات و آرزوهای مردم ایران قد برافراشتند و اسلحه به کف گرفتند.

شاید بتوان گفت آغاز مبارزه مسلحانه از سیاهکلی و انعکاس آن در اقصی نقاط ایران چون آیینی ای بزرگ، تحول بسیاری را در جنبش انقلابی ایران رقم زد. از آن پس اتخاذ تاکتیکهای گوناگون مبارزه علیه رژیم شاه

در مسیری ادامه یافت که افسانه «شکست ناپذیری رژیم شاه» در هم شکسته شود، و چنین شد. من با آگاهی از اینکه گفتن این حقایق تنفر خیلی از عناصر مخالف مبارزه مسلحانه و بازماندگان رژیم سلطنتی را نسبت به من بر می انگیزد، با صلابت حقایق را بازگو می کنم و نقشی را که در آن حوادث داشتم بی کم و کاست به تحریر در می آورم .

در آن هنگامه تاریخی رژیم بر سر کار بود که هیچگونه مشروعیتی نداشت. این رژیم ابراز هرگونه عقیده را از تمام اقشار اجتماعی سلب کرده بود. نه کارگر حق اعتراض داشت ، نه کشاورز، نه دانشجو و نه کسبه. هیچگونه قانون، عدالت اجتماعی، حقوق شهروندی و انسانی وجود نداشت. در آن شرایط هرگونه اعتراض با شدید ترین نوع شکنجه کیفر داده می شد، فرزند یک شاه جای پدر نشسته بود، بنام اعلیحضرت قدرت را موروثی تلقی می کرد و خود را همه کاره مملکت معرفی می نمود. نه فقط مردم باید مطیع خودکامگی های شاه می شدند، بلکه آزادی از معنی تهی شده بود، اسارت و بندگی به « پیشگاه همایونی» را بجای رهایی و استقلال تبلیغ می کردند. در چنین وضعیتی بود که بزن بهادرهای ساواک مردم را بخاطر خواندن یک کتاب و یا حتی با یک سوء ظن به خواندن کتاب و اعلامیه به بند می کشیدند و ماهها کسی از سرنوشت دستگیر شدگان اطلاع پیدا نمی کرد.

سیستم دیکتاتوری شاه در تکمیل عدالت طلبی و آزادیخواهی دروغین اش در سال ۱۳۵۴ دستگاه آپولو را برای شکنجه مخالفین که دولت انگلیس آنرا اختراع کرده بود در کمیته مشترک شهربانی بکار انداخت. اکثر مبارزانی که به این دستگاه بسته شدند دچار نقص عضو گردیدند، بعضا پس از گذشت سالها هنوز از آثار آن شکنجه های جانکاه رنج می برند. از اینرو همه آنهایی که با رژیم شاه مبارزه کردند نه فقط اشتباه نکردند بلکه به وظایف تاریخی و انسانی خود عمل کردند. کی گفته ما اشتباه کردیم؟

تلاش برای شکستن آن شرایط هولناک و جلوگیری از به خاک هلاکت افتادن بیشتر مبارزین و سپردن هرچه بیشتر آنها به سیاه چالهای پرطمطراق شاه به نام «اندرزگاه» باعث شد تا: چریکهای فدایی خلق ایران به مصاف مسلحانه با رژیم شاه برخیزند. آن افسانه شکست ناپذیری باید در هم می شکست تا ترس و وحشت مردم از سیستم فرو ریزد.

اگر تدوام مبارزه مسلحانه در دوره رژیم جمهوری اسلامی ایران با وقفه روبرو شده ، نه بخاطر نادرست بودن مشی مسلحانه ، بلکه بخاطر تغییر شرایطی است که بدنبال تحولات سال ۱۳۵۷ بر جامعه ایران تحمیل شد. در آن سال امپریالیستها با تبلیغات شبانه روزی چه در داخل و چه خارج از ایران توانستند مهره های

دست نشانده خود نظیر نهضت آزادی ، آیت الله ها و سران ارتش را به مردم تحمیل کنند و انقلاب را به کجراه بکشانند. این حيله مزورانه چنان زیورانه از سال ۱۳۵۶ تا آخر سال ۱۳۵۷ توسط رهبران آمریکا و اروپا در ایران به اجرا درآمد که به غیر از توده های نا آگاه، رهبران اپوزیسیون نیز نتوانستند تحولات جاری آن دوره را بدرستی ارزیابی کنند.

در آن برهه تاریخی رژیم شاه هیچگونه مشروعیتهی در انظار مردم نداشت، لذا تاریخ مصرف وی برای دنیای سرمایه داری پایان یافته بود. از اینرو امپریالیستها با تکیه بر اوهام مذهبی و خرافات عصر جاهلیت از خمینی چنان بتی ساختند که تا سالها مردم به وی واباطیل اش توهم داشتند. حضور پر رنگ مردم در صحنه سیاسی پس از سقوط رژیم شاه مشروعیتهی بود که توانست چند دهه جمهوری اسلامی را سرپا نگهدارد. کم نیستند افرادی که در دهه نخست حکومت اسلامی مخالف هر نوع انتقاد از عملکرد رژیم بودند ، درحالیکه همان افراد اکنون خود را سردمدار «براندازی» معرفی می کنند.

هدف جهان سرمایه داری در ساقط کردن رژیم شاه و گماردن یک نیروی مذهبی جلوگیری از تحولات و پیشرفتی بود که توسط نیروهای انقلابی و مبارز سیر صعودی بخود گرفته بود. بیهوده نبوده که برای عقیم کردن انقلاب و به کجراه کشیدن مسیر مبارزه، ابتدا شاه را از ایران خارج کردند، سپس با استقرار حکومت اسلامی کلیه نیروهای انقلابی و ترقیخواه، بویژه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران آماج سرکوب ددمنشانه رژیم جمهوری اسلامی ایران قرار گرفتند.

حیله هدفمند امپریالیسم آمریکا استقرار یک رژیم مذهبی و درعین حال مردم پسند بود که بجای حکومت شاه در ایران بگمارد، البته نه به شکلی کودتای ۲۸ مرداد و استفاده از ارازل و اوباش و ارتش، بلکه با استفاده از «اسلام ناب محمدی» و پشتوانه مردمی. زمامداری حکومت شاه این تجربه گرانبها را برای امپریالیسم به ارمغان آورده بود که: نقش لاتها ، چاقوکشها و بطور کلی شعبان بی مخ ها بیش از دو دهه در صحنه سیاسی حکومت شاه مشروعیتهی نظام را زیر سؤال برده بود و وابستگی رژیم کودتا به آمریکا بر عامه مردم عریان شده بود. از اینرو تکرار سناریوی کودتای ۲۸ مرداد در چارچوب استقرار یک رژیم مذهبی با مشروعیتهی هرچند ظاهری در تناقض بود، بهمین منظور در سناریوی روی کار آوردن یک رژیم مذهبی نقش مهمی به افشار ناآگاه جامعه که اکثریت عظیم جمعیت کشور را تشکیل میدادند داده شده بود.

در چارچوب اهداف از قبل تعیین شده آمریکا، در مقطع قیام اکثریت قریب به اتفاق مردم و نیروهای مبارز ایران بدام این ترفند غرب گرفتار شدند، بجای افشاء افکار واپسگرایی خمینی یا سکوت اختیار کردند و یا

از این سیاست دنباله روی نمودند. از اینرو برخلاف رژیم دیکتاتوری سابق که شاه قدرت خود را به «موهبت الهی» نسبت می داد و «کمر بند امام رضا» همیشه نجات بخش جانش بود، رژیم جدید ابتدا خود را حکومت مردمی معرفی و بلافاصله انتخابات برگزار کرد. آنها بسیار رندانه نقش ولایت فقیه برای خمینی و نماینده خدا بر روی زمین را به بعد از استقرار رژیم جمهوری اسلامی موکول کردند. به عبارت صحیح تر آن شعاری را که از دوره قاجار تا پهلوی، فیلسوفان مذهبی تبلیغ می کردند تا ثابت کنند «سلطنت و نبوت دو نگین در یک خاتم هستند» و یا «همانطور که اطاعت از پیامبر واجب است، اطاعت از سلطان هم واجب است»، با استقرار حکومت اسلامی و ابداع ولایت فقیه هم حاجت مسلمین بر آورده شد و هم دنیای سرمایه داری برای چند دهه نفس راحتی کشید.

اگرچه آن انتخابات پرشور اولیه رژیم به تدریج رنگ باخت و رفته رفته کسی به آن آمار و ارقام اعتنایی نکرد ولی واقعیت این است که در اوائل استقرار رژیم جمهوری اسلامی ایران قشری از جامعه بخاطر توهم به مذهب، از روی نا آگاهی و بخشی تحت تأثیر بلندگوهای امپریالیستی به تکیه گاه رژیم بدل شدند و این کار تداوم مبارزه مسلحانه را تا به امروز دشوارتر از دوره رژیم شاه نموده است. از هنگام قیام ۱۳۵۷ تاکنون هنوز کنترل کوچه و خیابانها در دست نیروهای وابسته به رژیم است، در حالیکه در زمان شاه شعبان بی مخ ها خیلی زود کنترل کوچه و خیابان را به ساواک و شهربانی واگذار کردند، آنها نیز طبق دستور فرماندهان و مصلحت آمریکا در بهمن ماه ۱۳۵۷ فرار را بر قرار ترجیح دادند.

اکنون اکثریت بزرگی از جامعه علیه رژیم حاکم بپا خاسته است، یکصدا فریاد مرگ بر رژیم جمهوری اسلامی سر می دهند و خواهان سرنگونی دیکتاتوری - مذهبی حاکم می باشند. مردم آگاهانه هر نوع حکومت دینی و بطور کلی اسلام را نفی می کنند، ولی نباید فراموش کنیم توده مردم برای رسیدن به این نتیجه بهای سنگینی پرداخت کرده و نزدیک به چهل سال وقت احتیاج داشتند تا به این نتیجه برسند. لذا جا دارد اکنون که مردم پیشاپیش نیروهای اپوزیسیون در تمام سطوح اجتماعی نقش آفرین شده اند، نیروهای انقلابی نسبت به وظایف و تاکتیکهای خود در مقابل رژیم حاکم ارزیابی جدیدی بعمل آورند.

مصادره بانک ملی شعبه نشید در دی ماه سال ۱۳۵۰

در زمستان ۱۳۵۰ سازمان به لحاظ مالی و تدارکاتی در موقعیت بسیار ضعیفی قرار گرفته بود. تعداد زیادی از کادرهای رهبری و اعضای سازمان دستگیر و یا اعدام شده بودند. در فقدان این رفقا بیشتر امکانات مالی و تدارکاتی سازمان یا توسط ساواک به یغما رفته بود و یا بخاطر مسائل امنیتی معدوم و از دسترس خارج شده بود. در آن هنگام نگارنده در تیم تدارکات سازمان مسئولیت داشتم.

بخاطر دارم اجرای چندین طرح مهم بصورت پی در پی بعلت کمبود مالی به تأخیر می افتاد. مهمترین آنها تهیه و تدارک چند خانه امن بود. در آن زمستان طرح فرار رفیق بیژن جزنی از زندان عشرت آباد نیز در دستور کار سازمان قرار داشت. تمرینهای لازم انجام شده بود و موفقیت طرح بیش از ۸۰ درصد ارزیابی شده بود. شرح کامل علت عدم اجرای این طرح را در آینده بطور جداگانه خواهم نگاشت. برای اجاره کردن خانه های امن بیشتر رفقا با کمبود پول مواجه بودند. خرید دینامیت که عموماً توسط خود من انجام می شد باید با پرداخت پول نسبتاً زیادی به چند نفر واسطه در وزارت راه تأمین می گردید. برای خرید اسلحه از کردستان عراق که بهمین منظور نگارنده چند بار به آنجا سفر کردم در تنگنای مالی بدی قرار داشتیم.

سه نفر از رفقا قرار بود مدتی در یک خانه امن مستقر شوند و مشغول ساخت تی ان تی دست ساز شوند، برای آنها نیز باید جای بسیار امن و دور از مجتمع های مسکونی اجاره می کردیم. بهترین مکان برای این قبیل کارها ویلای مستقل بود تا در صورت حرارت دادن شبانه روزی اسیدها بوی آن به سایر خانه ها سرایت نکند. بخاطر دارم یکبار جای مناسبی پیدا کردیم ولی صاحب خانه حاضر نشد اجاره بدهد و گفت باید رهن کنید. چون مبلغ زیادی برای رهن مطالبه کرد برایمان امکان پذیر نشد، لذا از رهن آن مکان صرف نظر کردیم.

بطور مثال حدود دیماه ۱۳۵۰ هنگامیکه در خیابان شمیران با دوتن از رفقا قرار داشتیم تا زندان عشرت آباد را برای چندمین بار شناسایی کنیم، این رفقا وسیله نقلیه شخصی برای برگشت نداشتند. در عین حال بخاطر رعایت مسائل امنیتی نمی توانستند در خیابان شمیران روبروی زندان مدت زیادی منتظر تاکسی بمانند، از اینرو هنگام برگشت تصمیم می گیرند وارد یک خیابان فرعی بنام شهناز ۳ شوند که به خیابان بهار منتهی می شد و بعد تاکسی بگیرند. وسط خیابان شهناز یکی از گشتیهای ساواک بطور اتفاقی رفیق مهدی فضیلت کلام را شناسایی می کند و به آنها ایست می دهند. در یک تیراندازی متقابل خوشبختانه رفقا توانستند ساواکیها را عقب برانند و سرانجام در انتهای خیابان بهار با مصادره یک وانت از منطقه خارج شدند. این توضیحات بیشتر بدین جهت است که انگیزه مصادره بانکها در آن مقطع مجهول نماند و عناصر مغرض اهمیت اینگونه عملیات را با بیهوده گویی به سطح نازل نکشانند.

اساساً مصادره بانکها هیچوقت در زمره تبلیغ مسلحانه و ضربه زدن به رژیم نبوده و نیست. اگر نیازی برای تأمین امکانات مالی وجود نداشت هرگز چنین عملیاتی در دستور کار قرار نمی گرفت. با گذشت بیش از پنج دهه از آن عملیات، کتاب نویسان جمهوری اسلامی و عناصر ضد سازمان با استناد به دروغ پراکنیهای ساواک و اعترافاتی که زیر شکنجه گرفته شده است را مستمسک قرار داده، تلاش میکنند خط مشی

انقلابی سازمان و ضرورت کاربرد اسلحه در برابر رژیم شاه را نفی کنند.

تمام این «تاریخ نویسان» هدف مشترکی دارند. نفی کامل مبارزه مسلحانه و بی اعتبار کردن رهبران و بنیانگذاران سازمان. در اجرای این هدف سناریونویسان از تکرار هیچ دروغ و افترا بی شرم نمی کنند. چرا که عزم راسخ آنها برای نفی مبارزات گذشته ریشه در نگرانی آنها از آینده راحکایت میکند. یکی از همین تاریخ نویسه‌ها به نقل از نسرين معاضد خواهر رفیق شیرین معاضد که مدت کوتاهی برای محمل خانه با رفیق فرامرز شریفی در یک خانه در تهران نو زندگی می کرد نوشته است «فرامرز این اواخر مرا تنبیه می کرد و می گفت هر کار اشتباه بکنی، باید شلاق بخوری»؟!!

با قاطعیت اعلام میکنم، فقط یک مغزعلیل و یک عنصر مغرض می تواند چنین ادعایی داشته باشد و از نویسنده بی شرم تر کسانی هستند که این قبیل خزعبلات را بازتکثیر میکنند، یا منبع تاریخ نویسی خود قرار می دهند.

جهت اطلاع عموم هم خانه شدن رفیق فرامرز شریفی با نسرين معاضد از این قرار بود.

رفیق فرامرز جزو تیم تدارکات سازمان بود و نگارنده در خیلی از کارها با فرامرز رابطه نزدیکی داشتم. اگرچه شرح هم خانه شدن رفیق فرامرز را در بخش اول خاطرات بدون نام بردن از نسرين معاضد نوشته ام با این وجود برای علاقمندان بخشی از آنرا دوباره بازگو میکنم.

اوائل سال ۱۳۵۱ هنوز مشکل خانه تکی رفیق فرامرز حل نشده بود. یک روز که در خیابان نظام آباد با رفیق قرار داشتم گفت از طریق یک ناوایی قرار بود جایی را اجاره کند ولی صاحب خانه گفته به مجردها اجاره نمی دهد.

به رفیق فرامرز گفتم من یک جای مناسبی برایت سراغ دارم ولی باید با رفیق مهدی مشورت کنیم اگر موافقت کرد آنجا را در اختیار تو بگذاریم. قضیه از این قرار بود که من یک ساختمان شخصی در منطقه تهران نو داشتم و قرار بود برای اهداف سازمان استفاده کنیم. حدود شش ماه بود که خانه را تخلیه کرده بودیم و بنا بود به بهانه تعمیر خانه در زیر زمین آن ساختمان محلی را برای اختفای تجهیزات نظامی احداث کنیم. از آنجا که معمار و یا بنای قابل اعتمادی نداشتیم و به افراد معمولی هم اعتماد نمی کردیم، تقریباً این طرح از دستور کارمان خارج شده بود.

فردای همان روز پس از درمیان گذاشتن موضوع با رفیق مهدی، وی از پیشنهاد من استقبال کرد و قرار شد یک طبقه خانه را در اختیار رفیق فرامرز بگذاریم. در همسایگی خانه یک خانمی بود که خودش می گفت گروه‌بان ارتش است و کمی نسبت به من کنجکاو بود. هر وقت مرا می دید می گفت

تو چرا ازدواج نمیکنی، چرا اینجارا خالی گذاشتی، چرا هیچوقت پدری، مادری، برادری از تو نمی بینم و.... برای رفع کنجکاوی این خانم ابتدا طبقه اول ساختمان را به یک معلم که دارای زن و بچه بود و توسط یکی از رفقای تشکیلات معرفی شد، ظاهرا بعنوان مستأجر به او دادیم. بعد از استقرار آن معلم در طبقه اول قرار شد طبقه دوم خانه را در اختیار رفیق فرامرز بگذاریم. تنها بودن رفیق فرامرز در یک طبقه ساختمان از یکسو و کنجکاوی بودن خانم همسایه از جانب دیگر باعث شد تا قبل از ورود فرامرز به خانه بفکر تکمیل محمل سکونت رفیق بیافتیم. خانه در تهران نو خیابان فرح آباد کوچه صائب تبریزی قرار داشت.

برای تکمیل محمل خانه یک روز رفیق مهدی مطرح کرد می تواند یک خانمی از بستگانش را معرفی کند تا برای زمان کوتاهی با فرامرز در این خانه زندگی کند، بعد شما به همسایه طبقه اول بگو طبقه بالا را به یک زن و شوهر جوان کرایه دادی. من بهمین ترتیب عمل کردم و همسایه طبقه اول هم استقبال کرد. حدودا اوائل بهار ۱۳۵۱ بود که فرامرز در خانه تهران نو مستقر شد.

خانمی که به رفیق فرامرز معرفی شد سابقه زیادی در سیاست نداشت، بویژه با فن مبارزه با پلیس آشنا نبود. بهمین خاطر بعد از چند هفته زندگی به ظاهر مشترک در یک خانه با رفیق فرامرز، بویژه هنگامیکه فهمید فرامرز مسلح است به هراس افتاده بود. فرامرز می گفت این دوستان خیلی نگران است و برای اینکه زندگی را عادی جلوه دهد بیش از حد پنجره هارا باز میگذارد و تمام روز در خانه ما موسیقی با صدای بلند پخش می شود، گاهی صدای موسیقی از کوچه هم قابل شنیدن است. و....

آنطورکه بارها رفیق فرامرزگفت، خانمی که رفیق مهدی معرفی کرده بود اکثر اوقات با پخش انواع موزیکهای عامه پسند بخاطر نگرانی از ساواک و سواس بیش از حد درخانه نشان میداده است. سرانجام قرارشد با توجه به رابطه دوستانه ایکه رفیق فرامرز با معلم طبقه اول برقرار کرده بود و برطرف شدن خطرکنجکاوی همسایه، بتدریج پس از چند هفته به تنهایی در آن خانه زندگی کند. دقیقا بخاطر ندارم ولی شاید هم خانه شدن نسرين معاضد با رفیق فرامرز به دوماه هم نکشید. نه فقط طی آن دوره کوتاه کدورتی بین رفیق فرامرز و نسرين پیش نیامد بلکه خیلی دوستانه قرار شد نسرين درخانه خودش زندگی کند و رفیق فرامرز نیز تا مرداد ماه که ضربه خورد در آن خانه تنها بود. درحالیکه نویسندگان ضد سازمان برای اینکه داستانسرای خود را بیشتر هیجانی کنند، در چاشنی دروغهایشان بدون ذکر هیچ نمونه، شاهد و یا سندی نوشته اند «گاهی هم در این خانه های تیمی اتفاقات عجیبتری می افتاد» اول اینکه این خانه تیمی نبود و خانه تکی بود، ثانيا اگر اتفاق «عجیبی» افتاده چرا ذکر نمی کنید که همگان آگاه شوند؟

عملیات بانک ملی نشید

برخلاف آنچه تاریخ نویسان جمهوری با استناد به اسناد ساواک نوشته اند آن روز رفقای شرکت کننده در عملیات چهار نفر نبودند و هفت نفر بودند. چهار نفر وارد بانک شدند و سه نفر بیرون از بانک کشیک می کشیدند تا در صورت سر رسیدن ماشینهای پلیس و ساواک آنها با پرتاب کوکتل مولوتوف و نارنجک مانع رسیدن آنها به بانک شوند.

دو نفر از آن سه نفر که وظیفه بیرون از بانک را عهده دارد بودند، ظاهراً زن و شوهری بودند که هر کدام زنبیل خرید سبزی و میوه در دست داشتند و قرار بود در صورت مشاهده ماشینهای پلیس با آنها درگیر شوند. یکی از آنها حمید ملکی بود و دیگری یک رفیق دختر که بعد از آن عملیات به دلایلی نمی توانست قرار تشکیلاتی اجرا کند و در خانواده اش نگهداری می شد.

نفر سوم که بیرون از بانک وظیفه بازدارنگی ماشینهای پلیس را بعهده داشت نگارنده بود که قرار بود در خیابان سمت چپ بانک حدفاصل خیابانی که حالا یکم شرقی نام دارد تا نبش سه راهی که بانک در آن واقع شده بود را زیر نظر داشته باشم. در این خیابان من ساکی همراهم بود که حاوی نارنجک دست ساز و کوکتل مولوتوف بود. از آنجا که قرار بود من بیشتر به خیابان فرعی یکم شرقی نزدیک باشم که احتمال داده می شد ماشینهای پلیس از آنجا وارد شوند، لذا فاصله من تا جائیکه رفقا وارد بانک شدند حدود ۳۰۰-۴۰۰ متر بود، در حالیکه حمید ملکی و رفیق دختر درست آن طرف خیابان روبروی بانک مستقر بودند، ظاهراً آن دو خرید کرده بودند و در حال حرکت، در عین حال مواظب اطراف و شاهد ورود رفقا به بانک بودند.

بانک در مرحله شلوغی قرار داشت، قبلاً دو سه بار محل را کنترل کرده بودیم و عصر ها ساعتی بود که خیلی از مردم برای خرید آنجا رفت و آمد داشتند. هنگام ورود رفقا به بانک من صدای بسیار خفیف یک تیر شنیدم، صدا آنقدر ضعیف بود که مطمئن نبودم تیری شلیک شده باشد. با این وجود چون هیچ وظیفه دیگری نداشتم به جز مراقبت از خیابان تحت مسئولیت ام حرکت دیگری نکردم.

حدود ده - پانزده دقیقه طول کشید که رفقا از بانک خارج شدند. طبق قرار قبلی قرار بود اگر درگیری خاصی در بانک پیش نیاید و رفقا سالم از بانک خارج شدند، حمید و رفیق دختر که بیرون بانک شاهد عملیات بودند با موتور سیکلت از خیابانی که من ایستاده بودم عبور کنند. این بدان معنا بود که عملیات تمام شده است. من هنوز در محل تعیین شده در حال کشیک بودم که دیدم حمید و رفیق دختر به سرعت با

موتورسیکلت از خیابان عبور کردند.

با دیدن آنها من وظیفه داشتم ساک حاوی مواد انفجاری را در ماشینی که کمی دورتر پارک کرده بودم درجاسازی اتومبیل قرار دهم و به سمت یوسف آباد حرکت کنم. ظاهراً طبق برنامه ریزی قبلی همه کارها بدقت و بدرستی انجام شده بود و هنگام عقب نشینی هیچگونه حادثه‌ای پیش نیامد.

چند ساعت بعد رفیق مهدی فضیلت کلام آمد سرقرار، تصور من این بود که داخل بانک مقاومتی صورت نگرفته و همه چیز طبق برنامه پیش رفته است. درحالیکه رفیق چنین گفت:

هنگام ورود به بانک مجبور شدیم نگهبان بانک را خنثی کنیم ولی رئیس بانک آدم خیلی احمقی بود، از ابتدای ورود ما به بانک شروع به شعار دادن و فحاشی کرد. هرچه به وی گفتیم ما برای انقلاب و کار سیاسی مجبوریم دست به اینگونه عملیات بزنیم باز فحش داد و هوار می کشید و تکرار می کرد: شما خائن هستید، خرابکارید، همه اتان را به پلیس تحویل می دهم و، کارمندان همه تسلیم شده بودند و یکی از کارمندان چند بار خطاب به نشید گفت: آقای نشید، آقای نشید، آقای نشید آرام باشید، ولی هنگامیکه دوباره به نشید دستور دادیم باید کلید گاوصندوق را بدهی به سمت یکی از رفقا خیز برداشت و با داد و فریاد به رفیق حمله کرد، در آن هنگام یکی از رفقا مجبور شد شلیک کند و نشید کشته شد.

واقعیت این است که با توجه به خط مشی سازمان و اهدافی که در پشت اینگونه مصادره ها قرارداشت و بارها بصورت علنی اعلام شده بود، کاملاً منطقی است که رفقا به محض ورود به بانک خودشان را معرفی کنند و اهداف خود را از مصادره به کارکنان بانک اعلام نمایند. امریکه به دقت و درکمال خونسردی از جانب رفقا انجام شده بود. هر فرد اندک آگاهی می تواند درک کند اگر در آن شرایط محمد علی نشید مانند دیگر کارمندان بانک تسلیم شده بود و به ائتلاف وقت دست نمی زد که پلیس سر برسد قطعاً رفقا به وی شلیک نمی کردند.

چندین سال است دو جناح سرکوبگر «اصولگرا و اصلاح طلب» رژیم با هماهنگی بلندگوهای دست نشانده خود در خارج از کشور نظیر سایت گویا و امثالهم تلاش همه جانبه ای را بکار می برند تا عملیات چریکهای فدایی خلق ایران و رهبران آنرا بی اعتبار کنند.

در این کارزار تبلیغاتی عوامل رژیم و سلطنت طلبها به همراه عناصری از سازمان اکثریت بعنوان طرفداران شرمگین جمهوری اسلامی شرورانه می کوشند با نفی مصادره انقلابی بانک ملی شعبه نشید، نقش رفیق حمید اشرف و سایر رفقای سازمان را خدشه دار سازند.

آنها بدون هیچگونه سند و مدرکی، صرفاً با تکیه بر اطلاعاتی که از جانب محمود نادری عامل اطلاعاتی

جمهوری اسلامی و گرداننده مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی رژیم منتشر شده است با بی‌آزمی تمام آنرا تکرار می‌کنند.

از سایت عصراسلام تا گویا نیوز و سازمان اکثریت تا سلطنت طلبها برای ایجاد شبهه و نفرت پراکنی علیه چریکهای فدایی خلق ابطال زیر را بدفعات نوشته و منتشر کرده اند:

« در عملیات دزدی بانک شعبه انتصاریه تهران، حسن نوروزی رئیس بانک محمد علی نشید را بی دلیل و بی آنکه مقاومتی کرده باشد، با شلیک گلوله به سینه‌اش به قتل می‌رساند. حمید اشرف سرباز وظیفه‌ای را که از ترس از بانک فرار کرد را با شلیک از پشت به قتل رساند. موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه در چهاردهم بهمن ۱۳۵۰ ربوده شد. پس از توقف اتومبیل جهت سرقت، مأمور راهنمایی و رانندگی بی خبر از داستان، جهت باز کردن راه فرا می‌رسد، و احمد زیبرم او (اکبر چاوشی) را به قتل می‌رساند.»

نگارنده بعنوان فردی که هنگام کشته شدن ستوان چاوشی در آن واقعه حضور داشتم در بخش سوم خاطرات توضیح کافی داده ام که دقیقاً کجا، چرا و چگونه ستوان چاوشی کشته شد. کشته شدن وی هیچ ربطی به عملیات بانک بازرگانی نداشت. علاقمندان می‌توانند مطلب را در لینک زیر مطالعه کنند.

<http://www.iranian-fedaii.de/1-Khaterat/Hossein%20Zohari-part3.html>

اما در باره مصادره بانک ملی شعبه انصاریه (نشید) برخلاف یاوه گوئیهای جریان‌ات نامبرده، نه رفیق حسن نوروزی «بی دلیل» به محمد علی نشید رئیس بانک شلیک کرد و نه رفیق حمید اشرف به کس دیگری.

اکنون کتاب نویسان وزارت اطلاعات نظیر محمود نادری از یکسو، سلطنت طلبها و عناصر اکثریت از سوی دیگر انواع و اقسام تهمت، افترا و جعل را بکار گرفته اند تا حقایق و رویدادهای تاریخی را واژگونه نشان دهند.

علاوه بر این سلطنت طلبها در رؤیاهای دست نیافتنی خود بعنوان بدیل حکومت اسلامی دچار هیجان شده بطور خستگی ناپذیری تکرار می‌کنند چپها شاه را سرنگون کردند، آنها مردم را به بدبختی دچار کردند، کمونیستها نگذاشتند نسل جدید از «فیض اعلی حضرت» بهره مند شوند و...؟ از این جماعت باید پرسید اگر چنین کاری از چپها ساخته بود و آنها واقعا چنین نفوذی در ارتش، پلیس و دستگاه بوروکراسی و اطرافیان شاه داشتند چرا خودشان قدرت را نگرفتند؟ چرا همه چیز را در بست تحویل آخوندها دادند؟

واقعیت انقلاب ایران این است که چپ ها نقش بسیار بزرگی در انقلاب ایفاء کردند ولی در روند حوادث خود اولین قربانی سازش بین امپریالیسم ، شاه و روحانیت به رهبری آیت الله خمینی شدند. اصلا این سازش صورت گرفت که چپ ها را سرکوب کنند و انقلاب به ثمر نرسد. در غیر اینصورت آمریکا چه ترسی از خمینی داشت که در گوشه دورافتاده نجف زندگی عادی خود را ادامه دهد ؟ چه ضرورتی باعث شد تا بی بی سی فارسی از بام تا شام تبلیغ کند عکس خمینی در کره ماه دیده شده ، مردم ناآگاه را اغوا کنند و آنها را به پشت بامها بکشانند؟ تمام این تمهیدها برای به کجراه کشاندن انقلاب بود. انقلابی چنان با عظمت که جهانیان را به تحسین واداشته بود.

جای تردیدی نیست تشدید اظهارنظرهای ضدکمونیزستی سلطنت طلبها باز هم برنامه ای است که توسط آمریکا طرح ریزی و در حال اجراست . غافل از اینکه توده مردم ۱۴۰۴ همان مردم ۱۳۵۷ نیستند. روند حوادث گذشته ثابت می کند معماران اصلی جمهوری اسلامی ایران همانهایی هستند که خمینی را به مردم ایران تحمیل کردند و اکنون در نظر دارند عوامل ریز و درشت خود نظیر پسر دیکتاتور سابق را به مردم ایران تحمیل نمایند. انسان نباید نابغه باشد تا بفهمد پخش همزمان پیام رضا پهلوی از طریق اکثر رسانه های بزرگ دنیا بدستور آمریکا صورت می گیرد و پرچم «حقوق بشر» آمریکا همواره بدرقه راه ایشان خواهد بود. همان حقوق بشری که بهار عربی اش کشورهای لیبی ، سوریه ، عراق ، تونس ، لبنان و یمن را به روز سیاه نشانده است، همان حقوق بشری که تاکنون در افغانستان دو بار طالبان را به قدرت رسانده است. آمریکا باردوم رهبران تهی مغز طالبان را چند سال در زندان گوانتا نامو و سه سال در قطر آموزش داد تا در چارچوب تقویت پان اسلامیسیم مدارس دخترانه را تعطیل کنند، برقع را برای زنان اجباری کنند و هزاران اصول و خرافات عصر جاهلیت را به مردم افغانستان تحمیل کند.

جریاناتی که به آمریکا دل بسته با انتشار عکسهای پرطمطراق و استفاده از بلندگوهای آنها خود را به غلط بدیل جمهوری اسلامی ایران معرفی می کنند راه خطایی پیش گرفته اند. سلاح کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و توطئه ۱۳۵۷ دیگر کارایی ندارد، تجربه نیروهای مبارز و سطح آگاهی امروز مردم در مقایسه با سال ۱۳۵۷ بمراتب بالاتر است. تنفر مردم ایران از جمهوری اسلامی و آخوندها بمعنای دوست داشتن رژیم گذشته و یا دیکتاتوری بدون عمامه و با کراوات معنا نمی دهد.

کدام انسان اندک آگاهی باور می کند اگر آمریکا موفق شود رضا پهلوی را بقدرت برساند به ایشان دستور نخواهد داد؟ سرسپردگی عریان رضا پهلوی به اسرائیل و سر به دیوار ندبه کوبیدن وی نشان از اعلام گماشتگی به پیشگاه صهیونیستهاست. پیشرفتهای تاریخی مردم ایران در دوره زمامداری محمدرضا شاه هیچ ربطی به سلطنت وی نداشته است، برعکس، اگر ایران تحت سلطه استبدادی محمدرضا شاه نبود، چه بسا

کشور ما اکنون بلحاظ صنعتی و تکنولوژی از کره جنوبی هم پیشرفته تر بود.

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران از بدو بنیان گذاری تاکنون مجدانه علیه امپریالیسم و نظام سرمایه داری رزمیده است. آثار وجودی ما در آراستگی و استحکام صفوف خود با تمام افشار اجتماعی مردم ایران است که سالهاست بخاطر تأمین حقوق سیاسی-اجتماعی و اقتصادی آنان مبارزه کرده ایم . از اینرو گفتنی حقایق را وظیفه انقلابی خود تلقی می کنیم.

برای توصیف آن روزگار حزن آلود جا دارد از شعر زیبای زنده یاد فریدون مشیری مدد بگیریم که یادآور روزهای هراس انگیز و خفقان آور آن سالها می باشد.

“مشت می‌کوبم بر در
پنجه می‌سایم بر پنجره‌ها
من دچار خفقانم، خفقان
من به تنگ آمده‌ام از همه چیز
بگذارید هواری بزنم
آی! با شما هستم
این درها را باز کنید
من به دنبال فضایی می‌گردم
لب بامی
سر کوهی
دل صحرایی
که در آنجا نفسی تازه کنم
می‌خواهم فریاد بلندی بکشم
که صدایم به شما هم برسد!
من هوارم را سر خواهم داد!
چاره درد مرا باید این داد کند
از شما خفته‌ی چند!
چه کسی می‌آید با من فریاد کند”

ادامه دارد

خرداد ۱۴۰۴